

تأثیر تفکر و عرفان شرق دور بر آثار هنری میلر

شهباز سعادت^۱

چکیده

بسیاری از نویسندگان امریکایی در سده بیستم، تحت تأثیر مکتب‌های فلسفی غرب قرار گرفته‌اند و از سرچشمه آن مکتب‌ها سیراب شده‌اند. اما هنری میلر، بر خلاف دیگر نویسندگان امریکایی، به عرفان شرق و آیین‌های فکری چین، هند و جنوب شرقی آسیا توجه داشت. میلر در این رهگذر به آیین بودا و همچنین به آیین تائوئیسم گرایش یافت و آثار ادبی او را می‌توان بازتابی از این شیوه‌های تفکر شرقی به شمار آورد. هنری میلر از این حیث، نویسنده‌ای استثنایی و نوآور است و مسیر تفکر او با جامعه معاصرش در تقابلی چشمگیر قرار داشت.

کلید واژگان

بودیسم، تائوئیسم، هنری میلر، آیین ذن، عرفان شرقی، تاریخ ادبیات امریکا

مقدمه

مقاله حاضر درباره یکی از مهم‌ترین نویسندگان قرن بیستم امریکا است. او در آخرین روزهای قرن نوزدهم به جهان دیده گشود. روزگار پریشان او در کودکی و جامعه آشفته امریکا در آغاز قرن بیستم، بر سرنوشت وی تأثیری عمیق گذاشت. او به کارهای گوناگونی پرداخت و زندگی پر فراز و نشیبی را سپری کرد. اما سرانجام به نوشتن روی آورد و به قول خودش «حرص نوشتن در او بیدار شد.» هر چند که نوشتن، هرگز نتوانست برای او موفقیت مالی مناسبی به همراه بیاورد و به زندگی پر آشوب وی سر و سامانی ببخشد. او در آغاز میان سالی به پاریس رفت و اندک‌اندک اندیشه‌های ضد امریکایی در ذهنش پدیدار شد. شگفت اینجاست که امریکای آغاز قرن بیستم، مدینه فاضله‌ای برای بسیاری از روشنفکران جهان محسوب می‌شد و خیلی‌ها گمان می‌کردند، می‌توانند به «رویای بزرگ» زندگی خود، در امریکا تحقق بخشند. در حالی که، او حتی کشور زادگاه خود را با صفت «آدم خوار» توصیف کرده است. اما مخالفت میلر با کشور امریکا، مخالفتی از نوع سیاسی و مبارزات اجتماعی نبود. او در جستجوی آرامشی ابدی در اندیشه‌های آسمانی بود و سرانجام این آرامش را در عرفان و تفکر شرق یافت. او می‌خواست به شیوه عرفای شرقی به منظور شناخت حقیقت، با حقیقت یکی شود. از این رو به جستار گسترده‌ای درباره آیین ذن، بودیسم و تائوئیسم دست زد و بسیار تحت تأثیر این آیین‌ها قرار گرفت. چندی بعد او جسارت یافت سفر خود را آغاز کند و این سفر را به کمال رساند. در این مقاله، ابتدا آیین بودا و سپس آیین ذن معرفی شده است و سپس زندگی پر هیجان و انباشته از تشنجهای هنری میلر مورد بررسی قرار گرفته است و در پایان، تأثیرپذیری او در آثار ادبی‌اش از عرفان شرق بررسی شده است. بی‌گمان این نویسنده نامدار جهانی، درخور بررسی‌های بیشتر و عمیق‌تری است؛ پژوهش‌نامه حاضر سرآغازی بر این راه طولانی و دور و دراز است.

بودا و آیین های وابسته به آن

سرآغاز جهان اگر سرآغاز ادیان نباشد، سرآغاز باورها بوده است. باورهایی که اگر چه ابتدایی و شاید امروزه کفرآمیز به نظر بیاید، اما نشان دهنده ی دغدغه ی بشر برای یافتن آرامش دنیوی و اخروی است. در چنین بستری، آیین ها با ندای آرامش، بشر را از بیابان سردرگمی فراخواندند. هر چند این نداها متفاوت بود؛ گاه زندگی، گاه مرگ و گاه رنج، اما همان آرامشی بود که بشر تشنه ی آن بود.

از این میان، مردمانی درشبه جزیره ی هند خسته از ریای دین سازانِ دروغین، بی تاب از بی آبی گاه به گاه و با شکم هایی خالی، جسم و روح رنجور خود را به آیینی سپردند که امروزه، آن را بودیسم می نامند. "بودیسم نامی است که پژوهشگران باختری برای آیین بودا برگزیده اند. بوداییان کهن به کیش خود بُدی دِهَرِمِه می گفتند، که به معنای آیین تنویرکننده و بیدارساز، است." (آشتیانی، ۱۳۸۸: ۱۳)

بودیسم آرامشی را نوید می داد که مرزهای هند را پشت سرگذاشت و از شرق و غرب انسان هایی را شیفته خود کرد.

"درباره ی سرگذشت بودا جز آنچه از ادبیات بودایی به دست آمده، نشانی در دست نیست. حتی در تری پیتکه کهن نیز از زندگی نامه ی بودا گزارش روشن و آشکاری بیان نشده است. در بخش سوتراها، به زندگی استاد، که پهاگوات نام می گیرد، اشاره هایی شده است. در وینایه شرح پایه گذاری انجمن بودایی پس از تنویر بودا را بیان کرده اند. در ابھی دِهَرِمِه یا ماتریکا هیچ گونه اشاره ای به زمان، مکان و اشخاص نمی شود و تنها به بیان پایه های آموزشی می پردازند." (واردر، ۱۹۷۰: ص ۴۳)

شاید سروده ای را که کوگن Kogen آن را کهن ترین پایه برای رویدادهای زندگی بودا می داند، بتوان مستندترین نوشته در مورد بودا دانست: "بودا در ۲۹ سالگی ترک خانه کرد، در ۳۵ سالگی تنویر یافت، ۴۵ سال بودا بود و در ۸۰ سالگی درگذشت." (میزونو Misono، ۱۹۸۰:

اگر شکوه درختان را به شاخ و برگ های آنان نسبت دهیم باید شکوه بودا را نیز در جزئیات زندگی او یافت هرچند که این روایات مربوط به جزئیات، متفاوت و گاه متضاد هم هستند. در کتاب سرگذشت دین های بزرگ، داستان تولد بودا را چون افسانه‌ای شیرین می‌یابیم که آدمی را به عالم خیال می‌برد.

"۲۵۰۰ سال پیش در سرزمین هند، درپای کوه های هیمالیا و در دشت‌های رودخانه گنگ دسته ای از هندوان زندگی می‌کردند که ساکیاها خوانده می‌شدند و شاهی که بر آن‌ها فرمان می‌راند، سوزوداناگوتاما Suddhodana Gautama بود. شاه "سوزودانا" در کاخ شاهی کاپیلاویتا Capilvastu به سر می‌برد و توانگر و تن درست بود و مردم او را دوست داشتند. با همه اینها شاه "سوزودانا" هرگز شادمان نبود و نداشتن فرزند وی را آزار می‌داد. و همیشه دعا می‌کرد که پروردگار او را پسری دهد که پس از مرگش بر مردم حکم براند. چون ۵۰ سال از عمر وی گذشت مایا Maya ملکه ی او پسری برایش آورد که سیداتا Siddhartha خوانده شد. دسته های زیادی برای شاهزاده ی نوزاد پیشکش های فراوان بردند، در آن میان هفت مرد مقدس نیز از کوهستان هیمالیا آمده بودند؛

شاه "سوزودانا" از آنان پرسید: پیشگویی شما برای فرزند من چیست؟ و آن هفت مرد مقدس پاسخ دادند اگر به کار جهان دل ببندد گیتی را پادشاهی با او خواهد شد. (گتر، ۱۳۴۵:

ص ۲۶-۲۵)

دو واژه ی بودا و سیداتا نام‌هایی هستند که این پیام رسان به آن‌ها خوانده می‌شود. بودا (Buddha) از ریشه ی budha به مفهوم بیدار و آگاه شدن است و بودا یعنی آن که بیدار و روشن و آگاه شده است. برخی نیز آن را به معنای آن که حقیقت را شناخته است معنی می‌کنند. بُده (bodha) معرفت و شناخت و بُدهی (bodhi) بیداری و تنویر است. بُدهی دِهْرْمِه یعنی حقیقت و آیینی که موجب تنویر می‌گردد. (۲:۲۰)

در مورد بودا و آیین او سخن های فراوانی رفته که پیروان او را شیفته این آیین کرده است.

پارینه دانشمند انگلیسی می نویسد:

"در روایات آمده که بودا همه دان و همه بین و حقیقت مطلق است و با برهن یکی است و چون در گیتا، کریشنا Krishna را آفریده نشده و جاودانی می دانستند، بودا هم در سوترای لوتوس پدر جهان نامیده می شود که خود زاست (خودآ) و ناجی همه آفریده ها. او در ظاهر می میرد ولی درحقیقت بی پایان و بی زمان است." (پاریندار، ۱۹۹۱:ص ۶۳)

بشری که رنج، رفیق ناخواسته اش گشته و جدایی از آن را ممکن نمی داند حال با آیینی روبه روست که تمام همّتش ایجاد همین جدایی است. بودا مدّعی تغییر جهان نیست بلکه در پی تغییر نگاه به جهان است. شاید شباهتش به شعر است که این آیین را دلپذیرتر می کند. آیینی که محقق هندی، سنگهه رکشیتته، پس از تحسین فراوان آن می نویسد. "خیر کل بودیسم در این است که آیینی ناگسسته، آفریده نشده، بی پایان، نابود نشدنی و زداینده ی رنجهاست." (سنگهه رکشیتته، ۱۹۸۹: ص ۳۴)

به نوشته ی سوزوکی:

"سه نشان نمادین بودیسم ایستاده برای زادمان، نشسته برای تنویر و خوابیده برای نیروانا است.

در سرودی از gatha بودا می گوید:

"من بدون آن که استادی داشته باشم به معرفت و تنویر دست یافتم و اکنون همه دانم، هیچ کس در جهان چون من یافت نمی شود. در همه ی جهان و در بین تمام خدایان، تنها من، ارجمند حقیقی و والاترین آموزگار جهانم. من تنها کسی هستم که به تنویر و معرفت کامل دست یافته است. من آرام شده و اکنون در نیروا نا جای دارم." (سوزوکی Suzuki، ۱۹۶۸:

ص ۲۴۵)

و اما همان گونه که هر چراغی را خاموشی است بودا نیز با پیوستن به نیروانا، راه خاموشی

دیدم. آنها گریان بودند و در حال التماس، تمنا، استغاثه و نفرین...» (میلر، ۱۹۶۶، ص ۵۱)

و در ادامه، میلر دوباره از شرق و دلیل علاقه اش به آن می گوید. از تقدسی می گوید که در چهره ی مردمان مشرق زمین می بیند. و بی رحمانه به غرب می تازد.

"وقتی به شخصیت بعضی از ایرانی ها، هندوها و عرب ها فکر می کنم، حسن رفتار، مهربانی، هوش و قداست شان را درمی یابم، آن وقت بود که به فاتحان سفید پوست دنیا، به اروپایی های فاسد، آلمانی های لجباز و فرانسوی های متکبر تف انداختم. زمین، موجودی ذی شعور است، سیاره ای که اشباع شده از انسان...، سیاره ی زنده ای که با ترس و لرز و لکنت زبان، مقصود خود را بیان می کند. زمین، خانه نژاد سفید، سیاه، زرد، یا نژاد آبی گمشده نیست. زمین، خانه ی انسان است. همه ی انسان ها در برابر خداوند یکسان هستند و هر کس فرصت برخورداری از بخت خود را دارد چه حالا و چه یک میلیون سال دیگر... صبر کنید شما ای کثافت های تلگرافی... شما ای شیاطین که در آن بالاها منتظرید تا سیستم لوله کشی تعمیر شود، شما ای فاتحان فاسد که با سُم های شکافته تان زمین را مَلُوث کرده اید..." (همان)

آن پیش آگاهی ای که هنری میلر، می بایست در وجود شخص فرزانه آشکار کند، در ملاقات و گفتگو با شخصیتی پیامبر گونه به نام کلود به اوج خود می رسد.

شخصیتی که میلر از کلود می سازد بسیار شبیه به خود اوست. میلر بارها با خویشتن خویش رو به رو می شود و با آن سخن می گوید. تنهایی میلر در تمدن غرب، برای او هیچ همدمی نگذاشته است جز خود او:

"آن شب به سختی خوابم برد. کلود هر بار همانند یک شیخ ظاهر می شد و هر بار از بُعدی متفاوت. با وجود این که همیشه قیافه ی پسر بچه ای را داشت، چهره اش مانند انسانی باستانی بود. من بی اهمیت به اینکه او به چه زبانی صحبت می کرد، می توانستم حرف هایش را دریابم. عجیب بود که من بدون هیچ گونه تعجبی صدای خود را می شنیدم که مجارستانی صحبت می کردم..." (همان)

سپس کلود می گوید که سرنوشت انسان رهایی است و آن رهایی، همه چیز را به ذات اصلی خود که همان کمال است باز می گرداند... هدف آیین ماهیانه (از فرق بودایی)، نیز حصول رهایی است که همان بازگشت به سرشت اصلی انسان است.

در مرحله ی بعدی کلود فلسفه و دین را به عنوان وسیله ای برای کسب آزادی معنوی رد می کند. او می گوید نباید هدفی را بیرون از خودمان یا بالاتر از خودمان قرار دهیم، چرا که تنها چیزی که اهمیت دارد، روح است.

اندیشه هایی که کلود در پایان صحبت هایش بیان می دارد نیز در توافق کامل با آموزه های ذن است. گفته ی او که آدمی نباید به اینکه کسی به چیزی باور دارد یا نه، اهمیتی بدهد، یا اینکه آدمی نباید به هیچ نیروی بیرونی برای کمک در دستیابی به رهایی متکی باشد، منعکس کننده ی اندیشه اتکا به نفس آیین ذن است. سپس کلود با افکار درستی اندیشه های رستگاری، رهایی، گناه و تقصیر را ادامه می دهد. این افکار در سورنیاتا یا آموزه خلاء پوچی که جایگزین بنیاد متافیزیکی آیین ذن است یافت می شود.

اینکه در مرکز هستی، حقیقت مطلق، نه سرعتی وجود دارد و نه کندی، نه تولدی و نه مرگی، روش دیگر بیان آیین تائو و آموزه ی ذن است که تائو نه به دنیا آمده و نه می میرد. نه افزایش می یابد و نه کاهش، نه بالاست و نه پست. و کلود در پایان ملاقات می گوید که میلر نباید ذهن خود را برای فهم آنچه او گفته، خسته کند. او فقط باید بپذیرد زیرا در نظر ذن این کلمات معنایی ندارد. و این یادآوری کلام استادان ذن است که "اگر می خواهی دریابی، باید فوراً دریابی. اگر فکر کنی، اصل موضوع را نمی فهمی." و این درست است. زیرا طبق فلسفه ی ذن حقیقت ورای درک ذهن است، آن هم ذهنی که در ارتباط با مفاهیم دوگانه است. پس حقیقت باید با درک لحظه، به طور مستقیم و از راه شهودی کشف گردد.

تاکنون در پی آن بودیم که تاثیر تفکر شرقی بر نوشته های هنری میلر را بیابیم. اکنون باید دید که خود میلر درباره این تاثیر و معنا و اهمیت کارش بر عموم مردم چه می گوید:

